

### از آشنایی خودتان با شهید عراقی نکاتی را بیان کنید.

قبل از اشاره به نحوه آشنایی خود با شهید عراقی، باید چند سالی به عقب برگردم و شرایط و اوضاع آن زمانه را تشریح کنم. در روزگار رضاخان که اصلا دین و تبلیغ و فعالیت، معنا نداشت. کسی هم که اهل مبارزه بود، می‌شد نظیر مرحوم مدرس که طلبه‌ای بود در درجه اصفهان و به نمایندگی مجلس انتخاب شد و با همان گیوه‌های معروفش رفت آنجا. ما البته از طریق برادرمان که روحانی بود و دقیقا نمی‌دانم که از دوستان مرحوم مدرس بود یا از شاگردان ایشان، با این مسائل آشنا شدیم. قبل از رضاخان قاجارها بودند که در بسیاری از جنبه‌ها آدم‌های مقیدی بودند و در این مورد شواهد زیادی هم هست، ولی به فرموده علی(ع): «الملک عقیم» برای همین یک جاهانی اشتباهاتی مثل قربانی کردن امیرکبیر را انجام دادند.

به‌رحال بعد از فاجعه خونین مسجد گوهرشاد در سال ۱۳۱۵، دیگر همه، ماست‌ها را کیسه کردند و دیگر چیزی به اسم دسته وجود نداشت، البته دسته گریخته در گوشه‌هایی، از جمله منزل ما، جلسات هفتگی روزه برگزار می‌شد. به فرموده امام همین مجالس عزاداری بود که اسلام را زنده نگه داشت. این وضعیت ادامه داشت تا سال ۱۳۲۰ که از گردن سگ‌های هاری چون کسروی، زنجیر برداشته شد. بنده بسیار مقیدم که همراه نام این ملعون، نه کلمه سید بیاید نه کلمه احمد که نام کوچک اوست، چون لایق هیچ یک از آنها نبود. به‌رحال رضاخان که رفت، پسرش محمدرضا آمد توی مجلس و سوگند خورد که رعایت آزادی فردی و اجتماعی را بکند. آن روزها کلمه دموکراسی هنوز مد نشده بود.

آن ایام مثل بعد از ۲۸ مرداد نبود و بگیر و ببندهای شاه شروع نشده و ساواک و کمیته ضد خرابکاری هنوز راه نیفتاده بودند. احزاب آزاد بودند و حزب توده، سرتاسر خیابان فردوسی از کوچه روزنامه کیهان تا سینما ملی، ضلع شرقی خیابان را که حالا مغازه است و آن موقع، باغ و خانه‌های اعیانی بود، گرفته بود و تشکیلات مفصلی مثل کمیته مرکزی، کمیته شهرستان‌ها

### آقای عراقی بعد از انشعاب از فدائیان اسلام، حقیقتا پریشان و آزرده شد. او از کاشفین مهم بعضی از مسائل و بسیار باهوش و با کیاست بود و مرا در جریان امور قرار می‌داد. ایشان خیلی زود جوش و گرم و صمیمی و پیدار بود. خطا را که می‌دید، صریح و آشکار می‌گفت.

و اتحادیه‌سی کارگری و امثال اینها را علم کرده بود. ما هم که دانش آموز بودیم و مبارزه‌مان در حد درست کردن اعلامیه‌های دستی کوچک بود، چون نه سمنان قانونی بود و نه به فکرمان می‌رسید که روزنامه درست کنیم.

در حال به این شکل مبارزه را شروع کردیم و خبر شدیم که در بازار، علیه شسرات‌های کسروی، هسته‌ای تشکیل شده به نام «انجمن مبارزه با بی‌دینی» که مرحوم حاج سراج انصاری و آتش‌خیز مهدی شریعتمداری در آن بودند. مرحوم انصاری روحانی بود و تازه هم از نجف اشرف آمده بود و اهل علم بود، ولی آتش‌خیز مهدی شریعتمداری صحبت می‌کرد، چون خطیب بسیار توانایی بود. به‌رحال ما هم از چند سال قبل، وارد «اتحادیه اسلامی» شده بودیم که نامش را از انجمن مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی وام گرفته بود.

ما در کنار امثال آتش‌خیز مهدی شریعتمداری که حدود ۵۰ سال داشت و ما مثل بچه‌های ایشان بودیم، شروع به فعالیت علیه کسروی کردیم. مرکز اصلی این فعالیت در بازار عباس‌آباد بود که دقیقا یادم نیست در کدام کوچه بود، اما می‌دانم که یک کوچه پائین تر از کوچه مرحوم آیت‌الله خوانساری بود. جلسات هم

سیار بود تا همه بتوانند منتفع شوند. مبارزه علیه کسروی هم علنی بود، طوری که گاهی طومارهایی علیه او درست می‌شد که طول آنها چهار پنج متر بود. کسروی همیشه در ۲۳ اسفند هر سال مراسم کتابسوزان راه می‌انداخت و در آن کتاب‌های حافظ و سعدی و فردوسی را در کنار مفتاح‌الجنان و گاه قرآن را می‌سوزاند. ما اطلاعیه دادیم که می‌زیزم و پوستشان را می‌کنیم. وزیر کشور، الهیار صالح، وزیر کشور قوام‌السلطنه بود که به خاطر همین کارش هم که شده، خدا رحمتش کند. گفت شما اقدامی نکنید، خود ما جلوی این کار را می‌گیریم و گرفت.

در سال ۱۳۲۲ مخالفت با کارهای کسروی، آدم‌های دیندار و متدین را که در اثر ۲۰ سال فشار رضاخان، پراکنده شده بودند، دور هم جمع کرد و انجمن مبارزه با بی‌دینی شکل گرفت. این هم از عظمت و نفوذ و حقانیت اسلام است که رفتار یک دشمن ضد دین، باعث اتحاد متدینین شد و آن ترس‌ها از بین رفت. جسارت‌هایی که کسروی می‌کرد، حتی رادیوهای خارجی هم جرئت نداشتند بکنند و حتی توده‌ای‌ها هم از این غلط‌ها نمی‌کردند، چون آنها سیاست داشتند. این احق، سیاست هم نداشت. به‌رحال کارهای او اثر معکوس داشت، چون مردم فطرتا دیندار بودند و بعد از رفتن رضاخان، کوچه‌ای نبود که در آن تکیه‌ای برای عزاداری برگزار نشود.

یکی از تکیه‌ها در گذرقلی، رویروی دهنه پانچار بود و در منزل پدر مرحوم شهید عراقی برگزار می‌شد. هیئت منزل ایشان از انجمن مبارزه با بی‌دینی دعوت کرد که به آنجا برویم و ما هم یک عده‌ای شدیم و رفتیم. در این مجالس مرحوم آقای شریعتمداری می‌خواستند با ما اعتبار بدهند، وگرنه بنده که قابل نبودم. می‌خواستند به دیگران بفهمانند که طبقه‌ای که با کسروی مبارزه می‌کند، فقط پیرمردهای ۶۰ یا ۷۰ ساله نیستند، بلکه جوان‌ها و نوجوان‌ها هم شرکت دارند. بنده هم یک ربع بیست دقیقه‌ای گرد و خاکی می‌کردم و حرفی می‌زدم و می‌نشستم. از آشنائی خود با شهید عراقی نکاتی را ذکر کنید.

شهید عراقی بعد از واقعه انشعاب فدائیان اسلام، حقیقتا پریشان



درآمد

## بسیار غیر تمند بود...

«شهید عراقی و فدائیان اسلام» در گفت و شنود

شاهد یاران با امیر عبدالله کرباسچیان

۳

امیر عبدالله کرباسچیان از معدود افراد اولیه فدائیان اسلام، به‌رغم کهولت، با نشاط عجیبی سعی در واگویی تمامی نکاتی که به یاد می‌آورد، دارد و اغلب به علت کثرت این خاطرات و اشتیاق برای نقل آنها، از مبحث اصلی دور می‌افتند، با این همه سخنان او حاوی نکات تاریخی فراوانی به‌ویژه در باره دوران فعالیت فدائیان اسلام و نقش اعضای برجسته آن است.

و آزرده شد. او از کاشفین مهم بعضی از مسائل و بسیار باهوش و باکیاست بود و مرا در جریان امور قرار می داد. بنده یک وقتی گفتم آقای عراقی را «دستی» به زندان قصر آورد، چون ایشان باید در کنار امام می بود. ایشان خیلی زودجوش و گرم و صمیمی و بیدار و صریح‌اللهجه بود. خطا را که می دید، صریح و آشکار می گفت.

**پس آشنائی شما در واقع از منزل پدر مرحوم عراقی شروع شد.**

بله، آشنائی ما از همان جلسات روضه منزل ایشان شروع شد. ایشان هم با هیبت‌هایی که سیار بودند، می آمدند. این جلسات از خیابان لرزاده و خراسان بود تا خیابان شاهرضا (انقلاب) و از آنجا به بعد هم فقط تک و توک باغ و باغچه‌ای بود و خیابان‌های فعلی وجود نداشتند. به‌رحال ایشان هم عضو (۱) «انجمن مبارزه با بی‌دینی» شد و مبارزات ادامه پیدا کرد تا اواخر سال ۱۳۲۲ و تشکیل فدائیان اسلام.

**از ویژگی‌های اخلاقی شهید عراقی بگوئید.**

شهید عراقی خصوصیت بارزی که داشت این بود که همیشه جلوتر از بقیه بود. نه جلو افتادن به منظور جلو بردن و برتری خواهی، بلکه وقتی خطری بود، همیشه جلو بود. مثلا تظاهراتی داشتیم برضه هژیر که شهید عراقی جلو بود، آقای حاج اسدالله صفا پرچم دستش بود و شهید امامی هم تفنگ یکی از سربازها را محکم گرفته. درهرحال ایشان همیشه جزو نفرات اول بود، هم درس می خواند و با عشق و علاقه به مدرسه می رفت و کتاب‌هایش همیشه زیر بغلش بود و هم موقعی که قرار بود به جلسه‌ای بیاید، می آمد و یک لحظه هم دیر نمی کرد و هیچ مضامینی نداشت از اینکه از خودش مایه بگذارد.

در اینجا اصرار دارم که این نکته قطعا در مصاحبه من آورده شود که در ابتدا حقیقتا علاقه‌ای به صحبت درباره این شهید بزرگوار و دیگر شهدا نداشتیم، اما صرفا برای مقابله با تحریف‌سازان تاریخ، احساس تکلیف کردم و این را می گویم. ایشان قبل از شهید خلیل طهماسبی، برای زدن رزم‌آرا داوطلب شده بود و خیلی هم اصرار داشت و از من هم شروع کرد و گفت: «خوب نیست که من بروم و خودم بگویم.» گفتم: «خوب است که با هم باشیم، چون ممکن است آقای نواب بخواهد سؤال و جواب کنند.» گفت: «اینکه شما می‌خواهید اسلحه بیاورید و رئیس‌الوزرا را بزنید، کار خیلی خوبی است و ما همگی از خدا می‌خواهیم.» خود من روزنامه‌اشتم، کار داشتم، به مجلس می‌رفتم و تا دو متری بالای سر رزم‌آرا هم می‌رفتم. به شهید نواب گفتم: «این مردک، دیوانه است. نباید معطل کنیم.» شهید نواب گفتند: «اگر شما بروید، می‌گویند اینها کفگیرشان به ته دیگ خورده، چون اسم ستم بود دبیر موسس فدائیان اسلام.» شهید عراقی گفت: «آقا من که ته دیگ نیستم، یک آدم همین‌طوری هستم.» گفتم: «عزیز من! آقای عراقی! از این حرف‌ها نزن.» درهرحال مرحوم

**زمین منزل بنده موروثی است. بنده سه اتاقی را پی‌کندم. شهید عراقی وضع بنده را می‌دانست و خودش را رساند و گفت مصالح اینجا با من. گفتم: «قبول نمی‌کنم. عزیز من! من اگر دستم برسد باید به تو کمک کنم.» گفت: «فلانی! اگر خواهشش را رد کنی، دلم می‌شکند.» جوری حرف زد که اشک به چشم من آورد و همین الان هم که حرفش را می‌زنم، اشک به چشمم می‌آید.**

نواب گفتند این کار قبلا به کس دیگری محول شده و نمی‌شود آن برنامه را به هم زد. من به آقای عراقی گفتم: «عزیز من! وقت تنگ نیست و اگر بخواهید همیشه وقت برای مبارزه و جانبازی هست و شما هم که می‌خواهید.» و اتفاقا فکر درستی هم کردم. درهرحال بنده خدا در آن مرحله مایوس شد.

این نکته‌ای که می‌گویم بسیار مهم است و در جایی گفته نشده. بعد از بالا رفتن جدال فدائیان اسلام با مصدق و عهدشکنی‌های او با فدائیان بر سر اجرای احکام و رعایت قوانین اسلام و پس از زندانی شدن شهید نواب جلساتی داشتیم و تصمیم گرفته شد که مصدق را بزنیم. در آن جلسات من بودم، حاج حسن آقا سعیدی معروف به سعیدالسلطنه بود، مرحوم گل دوست بود که انسان نابی بود و آقای کیانی و شهید عراقی. آقای کیانی و شهید عراقی از لحاظ سن و سال خیلی به هم نزدیک و بسیار با هم صمیمی بودند. وقتی موضوع مطرح شد، شهید عراقی به آقای کیانی گفت برای این کار، من همراه شما می‌آیم. این کار البته فداکاری خیلی زیادی می‌خواست. قرار شد مرحومه همشیره بنده و همسر آقای سعیدی، به هوای اینکه می‌خواهند عریضه‌ای را به مصدق بدهند، بروند جلوی کاخ گلستان که نخست‌وزیر هم همان جا بود و مرحوم عراقی و آقای کیانی پلین‌تر، سر پیچ بایستند و پس از گرفتن اسلحه از خواهرها، و در بازگشت، او را به جزایش برسانند... آن روزها ماشین ضد گلوله نداشتیم. مصدق که می‌آید، نمی‌دانم روی آن شیطنه ذاتی که داشت، از کجا موضوع را می‌فهمد و با اشاره به راننده، با سرعت از در بیرون می‌آید و سر پیچ کاخ با چنان سرعتی به طرف راست می‌پیچد که چرخ عقب از روی نوک پای برادران رد می‌شود و فریاد کوتاهی شنیده می‌شود. مصدق که مرگ را در یک قدمی خود می‌بیند، فرار می‌کند و می‌رود به مجلس و در آنجا متحسین می‌شود که فدائیان اسلام می‌خواستند مرا ترور کنند. در قضیه نهضت نفت، کتک و زندان و مصائب مال

دیگران بود، اما قضیه به نام این مردک تمام شد. به‌رحال رفت توی مجلس که من تأمین جانی ندارم و بعد حرف مضحکی زد که سوراخ بخاری‌ها را بگیرید، چون ممکن است اینها از اینجا بیایند داخل! می‌گفت فدائیان انگلیسی هستند و از این حرف‌ها. بنده خدا آقای عراقی بعد از این ماجرا اصلا دیگر نمی‌خواست مرا ببیند. خانه‌نشین و داغون شده بود، درست مثل قضیه انشعاب. من هم که نمی‌توانستم این طرف و آن طرف بروم، ولی بالاخره در ملاقاتی به ایشان گفتم: «آقا! طوری نشده. شما هستی، او هم هست. جنایت‌هایش هم که معلوم است. مجلس را نباید تعطیل می‌کرد که کسر، آن رفتارندوم بی‌معنی را نباید علم می‌کرد که کرد، قانون امنیت اجتماعی یا همان یاسای چنگیزی را نباید علم می‌کرد که کرد، بنابراین چه جای نگرانی است؟ هر وقت خدا کمک کند، کلکش کنده است.» شهید عراقی خیلی غیرتمند بود. خلاصه یک جوری روحیه‌اش را ترمیم کردم. بعد هم مصدق از مجلس بیرون آمد، مطبوعات، از جمله خود ما شروع کردند به مسخره کردن او.

**درباره انشعاب فدائیان چه نظری دارید؟**

این انشعاب برای فدائیان یک ضربه بود، ولی لازم بود. البته وضع بسیار بدی پیش آمد. بنده شخصا در جلسه محاکمه اخلاقی شرکت نکردم. مرحوم عراقی هم به کلی خودش را کشید کنار تا جریان قیام ۱۵ خرداد.

**از راه‌پیمایی عاشورا خاطره‌ای دارید؟**

بله، در آن روز بنده به چشم خودم ایشان را در صف اول دیدم. البته با هم نبودیم. من از مسجد بزاه می‌آمدم و دانشم می‌رفتم به منزلان در خیابان امیریه و اینها از جهت مخالف می‌آمدند و شعار می‌دادند: «خمینی خمینی خدا نگهدار تو! بمیرد بمیرد دشمنم غدار تو!». بیکارچه شور و آتش بودند. مرحوم عراقی جلوی همه راه می‌رفت و پیشگام بود. در عین حال که متواضع بود و ذره‌ای تکبر هم نداشت، ولی همیشه جلودار بود. پرچم هم نداشتند و فقط با مشت‌های گره کرده راه می‌رفتند. آن روز هر چه بود معنویت بود و ما دنبال عده و عده نبودیم، با این همه چنان جمعیتی آمده بود که در تصور نمی‌گنجید. به‌رحال ایشان اتصال پیدا کرد به نهضت امام و بعد هم که زندان بود و در سال ۵۵ محکومیتش تمام شد و از زندان بیرون آمد. سال‌های ۵۵ و ۵۶ حقا سال‌های سختی بودند. به‌خانه‌مان که می‌خواستیم برسیم، باید ده تا ماشین عوض می‌کردیم و کوچه پس کوچه می‌زدیم. پسر بنده با این کوچه‌ها آشنا بود. او با شهید حسام هم رفیق و این دو از نفرات اولی بودند که در سپاه حضور داشتند. به مناسبت ذکری هم از این شهید بزرگوار شد که واقعا مظلومانه شهید شد.

**آیا خاطره شخصی جالبی از شهید عراقی در یاد دارید؟**

زمین منزل بنده موروثی است. بنده سه اتاقی را پی‌کندم. شهید عراقی وضع بنده را می‌دانست و خودش را رساند و گفت مصالح اینجا با من. گفتم: «قبول نمی‌کنم. عزیز من! من اگر دستم برسد باید به تو کمک کنم.» در این عوالم نبودیم. گفت: «نه! آقای امامی (برادر شهید) که نظارت دارند، درهای خانه را هم آقای سعیدی می‌سازد و آجرهای خانه هم با من.» آقای سعیدی در دروازه‌شیران نجاری مفصلی داشت و آقای عراقی هم کوره‌پزخانه داشت. بعد گفتم: «فلانی! اگر خواهشش را رد کنی، دلم می‌شکند.» جوری حرف زد که اشک به چشم من آورد و همین الان هم که حرفش را می‌زنم، اشک به چشمم می‌آید. گفتم: «هرکاری صلاح می‌دانی بکن، ولی خواهشی دارم. اجازه بدهید وقتی تمکن پیدا کردم، این را جزو قروضم ادا کنم.» گفت: «ول کن بابا! خیلی آدم بافهم و با شعور بود. درهرحال خانه‌های تهران که بیشتر از ۳۰ سال عمر ندارد. این خانه را تجدید بنساز کردیم، ولی هنوز آجرها و مصالح خانه، یادگاری آن بزرگوار، رحمت‌الله علیه، در این ساختمان وجود دارد.

۱. مقصود از عضو، پر کردن فرم، وجود معرف و تعهد و این حرف‌ها بود که در برخی از موارد برای ظاهرسازی انجام می‌شد و در اینجا منظور، فعالیت در آن مجامع است، چون ما هیچ‌گاه عضویت به آن صورت نداشتیم و نمی‌توانستیم داشته باشیم. ■

